فرهنگ و امپریالیسم

ادوارد سعید

مترجم: صاعلی، شهناز

مقاله‏ یکی از حقایق دردناکی که من‏ دریافته‏ام این است که در آثار تعداد اندکی‏ از نویسندگان انگلیسی یا فرانسوی مورد ستایش من،عقاید و نظرات مطرح شده‏ دربارهء نژادهای تحت سلطه یا زیردست، همان نظراتی است که حاکمان امپراطوری‏ آنها را در اعمال اهداف و نقشه‏های خود، برای حاکمیت بر هند والجزایر،به‏کار برده‏اند و می‏برند.این نویسندگان به‏طور گسترده‏ای این عقاید را پذیرفتند و در دستیابی امپراطوری به سرزمینهایی در افریقا،طی قرن نوزده،کمک و مساعدت‏ نموده‏اند.

به عقیدهء من،منتقدان در برخی آثار کارلایل یا راسکین یا حتی دیکنز و تاکری‏ عقاید این نویسندگان را دربارهء توسعهء مستعمرات نژادهای پست یا کاکاسیاهها، از زمینهء فعالیت برجسته-که این آثار حقیقتا متعلق به آن زمینه‏اند-به بخش کاملا متفاوتی منتقل کرده‏اند.

به‏عنوان کسی که تمام زندگی‏ حرفه‏ای خود را صرف آموزش ادبیات کرده‏ و نیز کسی که در دنیای استعماری پیش‏ از جنگ جهانی دوم بالیده به این موضوع‏ پی برده‏ام فرهنگ را مستقل و بدون‏ وابستگی و تعیین پدری جهانی برای آن‏ (فرهنگ استعماری)قبول کردن،اعتراض‏ و به چالش خواستن آن فرهنگ استعماری‏ است.اما من نه در مقام هماوردجویی، بلکه به‏عنوان یک زمینهء متفاوت استثنایی‏ برای یک تلاش جدی،رمانها و دیگر کتابهای دورهء استعماری را تحلیل می‏کنم. زیرا اولا من این آثار را آثاری هنری‏ و معرفتی،شایستهء احترام و ستودنی می‏دانم، که من و بسیاری دیگر،از خواندن آنها لذت‏ برده‏ایم و منتفع شده‏ایم.ثانیا زیر سئوال‏ بردن و توضیح خواستن‏[دربارهء موضوعات‏ استعماری مطرح شده در این آثار]،نه‏تنها با آن لذّت و نفع و بهره‏مندی بلکه با روندی‏ امپریالیستی نیز،مرتبط است؛روندی که‏ آنها[این آثار یا نویسندگانش‏]به جای این‏ که همدستی خود را در چیزی‏که یک‏ واقعیت انکارناپذیر در جوامع ایشان قلمداد می‏شد یعنی‏[بهره‏کشی و استعمار سرزمینهای دیگر]،طرد و رد نمایند،خود آشکارا و بی‏پرده بخشی از آن بودند. به عقیدهء من با بررسی این جنبه در این آثار که تاکنون نادیده انگاشته شده، چیزهایی می‏آموزیم که عملا و حقیقتا بر درک و فهم ما نسبت‏به آنها می‏افزاید. آنچه را در این‏باره در ذهن دارم،با استفاده از دو رمان معروف و برجسته بیان‏ می‏کنم:«آرزوهای بزرگ»(کارلز دیکنز، 1861)که اساسا رمانی دربارهء خودفریبی‏ است و دربارهء تلاشهای پوچ و بیهوده پیپ‏ برای متشخص شدن،بدون این‏که بخواهد تلاش و کار سخت انجام دهد،و یا منبع‏ درآمد اشرافی لازم را برای ایفای چنین‏ نقشی داشته باشد.او در نوجوانی به یک‏ مجرم محکوم کمک می‏کند:ابیل مک‏ ویچ؛که پس از انتقال به استرالیا،مبلغ‏ هنگفتی را به حامی خود بازمی‏گرداند.به‏ قول وکیل رابط پیپ و مک ویچ،پول خرج‏ کردن برای مک ویچ مثل آب خوردن است. پیپ خود را متقاعد می‏کند که یک زن‏ اشرافی-خانم هاویشام-حامی اوست.مک‏ ویچ غیرقانونی به لندن می‏آید و از سوی‏ پیپ با سردی استقبال می‏شود،زیرا همه‏ چیز دربارهء او بوی گند گناه و جرم می‏دهد. با این وجود،پیپ آخرالامر،به واقعیت‏ خویش تن می‏دهد.او مک ویچ را که تحت‏ تعقیب،تراسان از دستگیری و به‏گونهء مهلکی بیمار است،به‏عنوان پدر نیابتی‏ خود و نه کسی که او را طرد و انکار نماید، می‏پذیرد.مک ویچ به علت بازگشت از استرالیا گناهکار است.زیرا استرالیا یک‏ تبعیدگاه است،تبهیدگاهی که مجرمان‏ تبعیدی به آنجا می‏توانند یک زندگی عادی‏ را در آنجا شروع کنند،اما حق بازگشت‏ دوباره به کشور خود را ندارند.

اگر نگوییم همه،اکثر خوانشها از این‏ اثر برجسته،آن را مستقیما در چارچوب‏ داستان انگلیسی اهالی پایتخت قرار می‏دهند.درحالی‏که من معتقدم این اثر به تاریخی فراگیرتر و پویاتر از چنین تعابیر مجازی‏ای متعلق است.مضمون‏ مستعمرات و عملکرد امپراطوری نسبت‏به‏ سرزمینهای استعماری،به دو کتاب متاءخرتر از دیکنز به ارث رسیده است؛اثر معلم‏وار رابرت هوگس به نام«ساحل شوم»و کتاب‏ نظریه‏پردازانه«پل کارتر»به نام«جادهء منتهی به خلیج گیاه‏شناسی».این کتابها تاریخ متتابعی از نظریه‏پردازی را دربارهء تجربیات یک مستعمرهء سفیدپوست چون‏ ایرلند،نشان می‏دهند؛مستعمره‏ای که‏ می‏توان امثال مک ویچ را در آن مسکن‏ داد.اشارات و ازجاعات دیکنز در آن زمان‏ به سرزمینهای مستعمره،اتفاقی و تصادفی‏ نیست،بلکه او به‏عنوان شریک در این‏ فعالیت استعماری،ازطریق رمان و آوردن‏ تجربیات بسیار کهنه و گستردهء انگلستان‏ با قلمروهای ماورای بحار امپراطوری،این‏ کار را انجام می‏دهد.

استرالیا در اواخر قرن هیجدهم به‏عنوان‏ یک تبعیدگاه تثبیت شد.علت این امر اساسا این بود که انگلستان می‏توانست جمعیت‏ اصلاح‏ناپذیر،به‏دردنخور و زیادی تبهکاران‏ را به جایی منتقل کند که بدوا کاپتان کوک، نقشهء آن را کشیده بود،ونیز برای کسانی‏ که در امریکا ناپدید می‏شدند،مورد استفاده‏ قرار می‏گرفت.کسب سود و منفعت،بنیاد نهادن امپراطوری و آنچه«هوگس» آن را«آپارتاید اجتماعی»می‏نامد،همه با هم استرالیایی نو را به وجود آورد؛که وقتی‏ در دههء 1840 دیکنز برای اولین بار،آن را مورد توجه و اهمیت قرار داد(در دیوید کاپر فیلد،ویلکینز میکاویر،با خوشحالی به آنجا مهاجرت می‏کند)تاحدی به سوددهی و گونه‏ای نظام آزاد،رسیده بود.آنجا،جایی‏ بود که نیروی کارگر،اگر اسکانی برایش‏ فراهم می‏شد،می‏توانست بدون کمک‏ دیگران به موفقیت دست یابد.

اما دربارهء مک ویچ:

دیکنز در داستان خود،دربارهء تلقی‏ انگلیسی نسبت‏به مجرمان منتقل شده به‏ استرالیا،چندین رشته از این تعابیر را به هم‏ می‏پیوندد.

«امکان موفقیت(در مستعمره)برای‏ آنها فراهم بود اما امکان بازگشت نداشتند محکومان به‏معنای مشروع و حقوقی به‏ سزای جنایات خود می‏رسیدند،اما آنچه‏ آنها را در مستعمره رنج می‏داد،محصور ماندنشان در حصار مستعمره به صورت‏ خارجیان دایمی نسبت‏به انگلستان بود و آنها هر لحظه آمادهء نجات و رهایی خود از این حصار(استرالیا)بودند.»[هوگس، ساحل شوم.1987]

دقت نظر و کنکاش کارتر دربارهء آنچه‏ که او آن را«تاریخ ناشی‏از بعد مسافت‏ استرالیا»نامیده،برداشت دیگری از تجربیات‏ مشابه را دراختیار ما می‏گذارد.در این کتاب، کاشفان،جنایتکاران،قوم‏نگاران،سودجویان‏ و سربازان نقشهء قارهء پهناور و تقریبا خالی‏ای‏ را می‏کشند،هر کدام به سخنی دیگری را هل می‏دهد،جای او را می‏گیرد یا با آنها شریک می‏شود.بنابراین کتاب خلیج‏ گیاه‏شناسی کارتر،در وهلهء اول یک خطابهء روشنگری درباره سفر و کشف است.در مرحلهء دوم مجموعه‏ای از راویان مسافر که‏ سخنان،نقشه‏ها و نیّات آنها،سرزمینهای‏ ناشناخته و ناآشنا را گردآوری می‏کرد تا به‏ تدریج این سرزمینها را خانه خود سازند. نزدیکی و همجواری بین«سازمان‏ فضای باز بنتامی(بنتام فیلسوف انگلیسی‏ مشرب اصالت فایده)که شهر ملیورن را به وجود آورد و بی‏نظمی سرزمین بکر استرالیا،ازنظر کارتر،یک استحالهء خوش‏ بینانهء فضای اجتماعی نشان داده شده است. استحاله‏ای که ازطریق آن سرای سعادت‏ اشراف‏زادگان و باغ عدن زحمتکشان در دههء 1840،در استرالیا،پدید آورده بود.آنچه‏ دیکنز برای پیپ،یعنی مرد اشرافی لندنی‏ مک ویچ،پیش‏بینی کرده بود،کم‏وبیش‏ مطابق آن چیزی‏ست که خیراندیشی‏ انگلیسی برای استرالیا پیش‏بینی کرده بود. یعنی یک فضای اجتماعی تحت قیمومت‏ دیگری‏[امپراطوری انگلستان با اعزام‏ انگلیسیان به مستعمرات آن را چنین جلوه‏ می‏داد که به قصدآباد کردن این سرزمینها چه‏کاری انجام می‏دهد.او از نیروی کار و منافع ثروت سرشار این سرزمینها استفاده‏ می‏کرد و خود را قیّم و سرپرست آنها می‏دانست.]

«آرزوهای بزرگ»به‏هیچ‏وجه به‏ انگیزه توجه و علاقه به منافع بومیان استرالیا نوشته نشده،چیزی‏که هوگس یا کارتر، چنین انگیزه‏ای دارند.و نیز آرزوهای بزرگ، سنت آثار استرالیایی را تصور و پیش‏بینی‏ نمی‏کرد.سنتی که بعدها شامل آثار ادبی‏ دیوید ماءولف،پیتر کاری و پاتریک وایت‏ شد.ممنوعیت بازگشت مک ویچ به‏ انگلستان،فقط به علت جرم و کیفر او نیست.بلکه مسئله،مسئله امپراطوری‏ است.شهروندان تحت سلطه را می‏توان‏ به مکانی چون استرالیا منتقل کرد،اما آنها حق بازگشت به پایتخت را ندارند.استرالیایی‏ که دیکنز از آن حکایت می‏کند،نقشه آن‏ به وسیلهء سلسله مراتب شخصیتهای‏ برجستهء پایتخت امپراطوری،با وسواس و دقت بسیار کشیده شده،رزو شده و قابل‏ سکونت گردیده است.بنابراین از یک سو مفسرانی چون هوگس و کارتر حضور نسبتا ضعیف شده استرالیا را(در آثار ادبی قبل از خود)بسط و گسترش می‏دهند و جامعیّت‏ و بهره‏مندی شرف تاریخ یک استرالیایی را که در قرن بیستم از انگلستان مستقل‏ می‏شود،بیان می‏کنند،از سوی دیگر در خوانش دقیق«آرزوهای بزرگ»باید متوجه‏ این موضوع بود که پس از آنکه مک ویچ، به تعبیری تقاص جرم خود را پس می‏دهد و پس از این‏که پیپ،دین خود را به مجرم‏ پیری که سخت نیرو گرفته و درصدد انتقام‏ است،ادا می‏کند،خود پیپ درهم می‏شکند و دوباره در دو طریق مثبت،به وضوح،حیات‏ می‏گیرد:پیپ جدید کمتر از پیپ قدیمی‏ انباشته از زنجیره‏های خاطرات زندگی‏ گذشته است.او در یک آن به صورت‏ کودکی دیده می‏شود که او نیز پیپ نامیده‏ می‏شود.پیپ قدیمی حرفه تازه‏ای با دوست‏ دوران نوجوانی خود،هربرت پاکت،آغاز می‏کند.اما این‏بار نه به‏عنوان اشراف‏زادهء عاطل و باطل بلکه به‏عنوان یک تاجر سخت‏کوش در شرق.جایی که دیگر مستعمرات انگلستان،گونه‏ای از وضعیت‏ طبیعی دراختیار او می‏گذارد که در استرالیا هرگز چنین امکانی برای او فراهم‏ نمی‏گردد.بنابراین حتی با این‏که دیکنز مسایل و معضلات مربوط به استرالیا را رفع و رجوع می‏کند،اما ساختار دیگری از نگرش و ارجاع را به منظور توصیه و تلقین‏ دادوستد امپراطوری انگلستان ازطریق‏ تجارت و سفر به شرق،شکل می‏دهد.در این حرفهء جدید پیپ همچون یک بازرگان‏ مستعمراتی،یک چهرهء منحصربه‏فرد نیست.زیرا تقریبا همهء بازرگانان دیکنز، اقوام سرکش و نافرمان و خارجیان رعب‏آور، ارتباط بسیار عادی و مطمئنی با امپراطوری‏ دارند.اما در سالهای اخیر این ارتباطات، اهمیت بیشتری یافته‏اند.

نسل جدیدی از دانشمندان و منتقدان، فرزندان استعمارزدایی،ذیحقان‏[جنسی‏ مذهبی و اقلیتهای نژادی‏]،ارتقای آزادی‏ انسان در خانه‏اش،موضوعهایی مورد توجه‏ و علاقهء چشمگیر،در چنین متون برجستهء ادبیات غربی یافته‏اند.و آن موضوع این‏ است که دنیای مستعمرات که دنیایی پست‏ تلقی می‏شد و مردم آن‏که کم‏اهمیت‏تر به‏شمار می‏آمدند،به‏عنوان فضایی باز و آزاد ترسیم شده است که مهیای دخالت‏ فلان تعداد رابینسون کروزئه بوده است. بدین معنی که نویسندگان این‏گونه‏ رمانها برای این سرزمینها و مردمان آنها هیچ ارزش وجودی‏ای قائل نبودند،الا این‏ که همچون منبعی برای کسب درآمد و سود،آنها را مدنظر داشتند و با عنوان این‏ که این سرزمینها،فضایی باز و کاملا آزاد برای فعالیت است شهروندان امپراطوری‏ را به سوی بهره‏برداری از این سرزمینها، هدایت می‏کردند،تقریبا در همه‏جای‏ فرهنگ قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم‏ فرانسوی و انگلیسی،می‏توان این اشارات‏ و کتابات را دربارهء حقیقت امپراطوری یافت. اما شاید در هیچ‏جا به اندازهء رمان انگلیسی‏ چنین قاعده‏مند و مکرر نیست.این اشارات‏ و تلمیحات بر روی هم چیزی را تشکیل‏ می‏دهند که من آنها را«ساختار نگرش و ارجاع»می‏نامم.

در میان آثار جین آستین،پارک‏ منسفیلد،ارزشهای اجتماعی و اخلاقی‏ای‏ را به دقت مشخص می‏کند که دیگر رمان‏های او را نیز تحت تاءثیر قرار داده‏ است.در این رمان ارجاعات به املاک و داراییهای ماورای بحار«توماس برترام»با احتیاط پیش برده می‏شود:آنها ثروت خود را به او می‏دهند،موقعیت اجتماعی او را در خانه و خارج از کشور تثبیت می‏کنند و ارزشهای او را موجه و پذیرفتنی جلوه‏ می‏دهند؛ارزش‏هایی که فانی پرایس(و خود جین آستین)درنهایت بر آنها صحه‏ می‏گذارند و تاءیید می‏کنند.این رمان چنان که جین آستین می‏گوید؛دربارهء مراسم‏ اعطای رتبه‏های مقدس است.آستین‏ می‏گوید:«حقّ داشتن مایملک و دارایی در مستعمرات به بنیان و تثبیت نظم اجتماعی‏ و اولویتهای اخلاقی،در خانه کمک‏ می‏کند.»یا برتاماسون نیز،همسر دیوانه و پریشان رچستر،در کتاب«جین ایر»یک‏ هندی شرقی و یک شخص خطرناک است‏ که در اتاق زیر شیروانی محبوس است. در«آرزوهای بزرگ»دیکنز،رابیل‏ مک ویچ،مجرمی‏ای است که به استرالیا منتقل می‏شود و ثروت او بی‏زحمت و دردسر،از کامیابی پیپ خارج می‏شود و آن‏ هم به این بهانه که پیپ یک پسربچهء دهاتی بوده که در لندن در هیئت یک‏ اشراف‏زاده رشد کرده است.این موضوع‏ وسیله‏ای می‏شود تا دیکنز،به طنز و تعریض، اسباب اشتغال پیپ را در مستعمرات شرقی‏ ممکن سازد.و رمانهای دیگر دیکنز نیز، بازرگانان یا امپراطوری مرتبطند.دومبی و کویلپ دو نمونهء شاخص و قابل توجهند. برای اکثر اروپائیان قرن نوزده،قلمرو امپراطوری همچون یک مکان کدگذاری‏ شده،یک منبع یک نقطهء تحدید و تعیین‏ شده و یک جای آسان فرض شده،برای‏ مسافرت،کسب ثروت و خدمت به‏ امپراطوری بود.درحالی‏که ساکنان‏ مستعمرات در داستان،فقط به‏طور حاشیه‏ای دیده می‏شدند؛بسیار شبیه‏ خدمتکارانی که در خانه‏های بزرگ اشرافی‏ در رمانها حضور داشتند؛کسانی که اشراف‏ کارشان را حق خود می‏دانستند.اما به زور نامی از آنها می‏بردند و به ندرت موردبررسی‏ قرار می‏گرفتند.

استناد به مورد مشابه دیگری قابل‏ توجه خواهد بود و آن این‏که مایملک و داراییهای امپراطوری اغلب،همچون‏ «این‏جا»هستند،با نامی مستعار و اشتراکی، همچون جمعیت مطرود و بی‏خانمان‏ کارگران گذری و سرراهی و کارمندان‏ نیمه‏وقت و صنعت‏گران فصلی.وجود آنها همیشه به حساب می‏آید اما نام و هویتشان‏ نه.آنها سودمند و سودزا هستند.بی‏آنکه‏ به تمام و کمال،آنجا حضور داشته باشند. این موضوع معادل سخنان به نوعی‏ خودستایانهء اریک ولف،دربارهء مردمی بدون‏ تاریخ است؛مردمی که سیاست و اقتصاد امپراطوری وابسته به حیات و تحمّل‏ آنهاست،اما واقعیت وجودی آنها نه به لحاظ تاریخی و نه فرهنگی مورد توجه لازم قرار نگرفته است.در تمام این نمونه‏ها(در رمانهای ذکرشده)امپراطوری با مایملک‏ و دارایی با ثبات فضاهای ناشناخته و بسیار پرت،با انسانهایی مطرود یا غیرعادی،با افزونی ثروت یا فعالیتهای غیرمعمول چون‏ مهاجرت،مال‏اندوزی و ماجراهای جنسی‏ پیوند خورده است.پسران جوان خانواده که‏ مایهء بی‏آبرویی هستند به مستعمرات‏ فرستاده می‏شوند.اقوام مسن‏تر ژنده‏پوش‏ و فقیر به آنجا می‏رفتند تا ثروت از دست‏ رفته را دوباره به دست آورند(مانند«پسر عمو ویت»بالزاک)مسافران جسور و بلندپرواز به آنجا می‏رفتند تا عشق دنیا را بکنند و چیزهای جالب و عجیب جمع‏آوری نمایند. سرزمینهای مستعمراتی حیطهء امکانات‏ هستند و همیشه با رمانهای واقع‏گرا،مرتبط بوده‏اند.رابینسون کروزئه بدون هیئتهای‏ اعزامی استعماری که به او امکان پدید آوردن‏ دنیایی جدید را در افریقا،اقیانوس پاسفیک‏ و آتلانتیک وحشی فراهم آوردند،عملا غیرممکن و نشدنی بود،اما اکثر رمان‏نویسان واقعیت‏گرای قرن نوزده به‏ اندازه«دفو»یا«کنراد»یا«کیپ لینگ» دربارهء نقش استعماری و مستعمرات،پرمدعا و گستاخ نیستند.

اگر خود شما،برحسب اتفاق،یک پیش‏ زمینهء استعماری داشته باشید،طبیعتا مضمون امپراطوری در شکل‏گیری شما، عاملی تعیین‏کننده است و نیز اگر شما یک‏ منتقد دلسوز و متعهد ادبیات اروپایی باشید. به سوی این مضمون جلب خواهید شد. یک محقق هندی یا افریقایی که دربارهء ادبیات انگلیس تحقیق می‏کند و داستان‏ «کیم پسر جنگل»(اثر کیپ لینگ)،یا «قلب تاریکی»را با یک ضرورت انتقادی‏ می‏خواند آن را به همان‏گونه که یک منتقد امریکایی یا انگلیسی می‏خواند،درک و احساس نخواهد کرد.

اما اگر این پافشاری مدارک و گواهی‏ شخصی را دربارهء فرهنگ استعماری در نظر نگیریم(منظور درنظر نگرفتن همان‏ نگاه انتقادی متعهدانهء است)به چه طریق‏ می‏توان رابطهء بین فرهنگ و امپریالیسم‏ را شکل بخشید؟رشد و افزایش مطبوعات‏ استعماری سابق،مانند تعبیر و تفسیر امپریالیسم و آثار فرهنگی بزرگ آن،بر امپریالیسم هویتی نمی‏گویم توچشم‏خور اما قابل توجه و ملاحظه داده هویتی که‏ موضوعی برای بررسی و تجدیدنظری جدی‏ دربارهء مسائل استعماری به دست داده است. اما چگونه می‏توان آن نوع خاص مدارک‏ و شواهد را(که بر آثار زیانبار استعماری و نادیده گرفتن مردم سرزمینهای مستعمره‏ دلالت دارند)با علایق تئوریکی جاری‏ (که نقش امپریالیسم را سازنده و آبادکننده‏ می‏داند)به یکدیگر ارتباط داد و نزدیک‏ کرد؟برای این‏ که در این‏ گفتمان،علایق‏ امپریالیستی به‏ این موضوع را- مانند جنبهء سازندگی که غرب‏ ازین دیدگاه به این‏ موضوع می‏نگرد- درنظر بگیریم، پیشنهاد می‏کنم‏ فرهنگ استعماری از منظری موردبررسی قرار گیرد که هم‏ دیدگاه مخالف ضد امپریالیستی و هم توجیه‏ طرفداران امپریالیستی مسئله را به دست‏ دهد.این یعنی چه؟این یعنی به‏خاطر داشته باشیم که نویسندگان غربی تا اواسط قرن بیستم(حال چه دیکنز،چه آستین، فلوبر یا کامو)در تحریر رمانهای خود،تا حد وسیعی مخاطبان غربی را مدنظر داشتند؛ حتی هنگامی که شخصیتها،مکانها یا موقعیتهایی که بدان اشاره کرده بودند به‏ گونه‏ای بود که سرزمینهای استعمارشدهء آنسوی دریاها(مستعمرات)به وسیلهء اروپائیان از آن سود می‏بردند.

جین آستین در«پارک منسفیلد»به‏ آنیگوآ اشاره می‏کند و یا در رمان‏ Persuosion ،از سرزمینهایی که ملوان‏ انگلیسی از آنها دیدن کرده،نام می‏برد، بدون این‏که در اشارات خود به پاسخ‏ احتمالی ساکنان بومی هندی یا سواحل‏ گارائیب،بیندیشد.اما دلیلی ندارد به‏خاطر نادیده گرفتن حق اظهار وجود اهالی بومی‏ در چنین رمانهایی،ما نیز چنین کنیم(و یک‏طرفه به قاضی رویم).اکنون می‏دانیم‏ که این مردمان غیراروپایی سلطه و نفوذی‏ را که بر ایشان برنامه‏ریزی شده بود، بی‏تفاوت نپذیرفتند،و نیز سکوت جهانی‏ دربرابر حضور ایشان در اشکال مختلف‏ تضعیف شده،قابل پیش‏بینی بود.بنابراین‏ ما باید متون بزرگ استعماری و شاید آرشیو کامل مدرن و پسامدرن فرهنگ اروپایی و امریکایی را بخوانیم تا آنچه را دربارهء آن‏ سکوت شده و یا به‏طور حاشیه‏ای حضور دارد و یا به‏گونه‏ای ایدئولوژیکی در این آثار ارایه می‏شود،بیرون آوریم،گسترش دهیم‏ بر آن تاءکید نمائیم و به آن صدایی دهیم. (من شخصیتهای هندی کیپ لینگ را در ذهن دارم.)

منبع

The Kealist Novel

edited by bennis walder Routleoge 1995

برای اکثر اروپائیان قرن‏ نوزده،قلمرو امپراطوری‏ همچون یک‏ مکان کدگذاری‏ شده،یک‏ منبع یک‏ نقطهء تحدید و تعیین‏شده و یک جای‏ آسان فرض‏ شده،برای‏ مسافرت، کسب ثروت و خدمت به‏ امپراطوری‏ بود